

اتحاد جهان اسلام (در دوره صفویه و افشاریه)

ابوالفضل عابدینی*

چکیده:

دوره صفویه به دوره «اختلاف مذهبی» بین ایران و عثمانی معروف است، ولی در تاریخ، برگ‌هایی از اتحاد، حسن تفاهم، دوستی و صمیمیت دو کشور مسلمان با هم‌دیگر نیز به چشم می‌خورد. بعد از انعقاد معاهده زهاب (۱۰۴۹ ق / ۱۶۳۹ م) بین شاه صفی و سلطان مراد چهارم، عثمانی‌ها از مخالفت با ایران دست کشیدند. به این ترتیب، تأثیرگذاری عامل «مذهب» که یکی از عوامل اختلاف بین دو کشور بود، تا اندازه‌ای کم‌رنگ شد.

در دوره افشاریه، نادرشاه چندین سال با عثمانی جنگید ولی سرانجام دریافت که باید بین مسلمانان، صلح و آشتی برقرار گردد. وی برای تحقق بخشیدن به تألیف بین شیعه و سنی، در سال ۱۱۵۶ ق، «انجمن دینی نجف» را تشکیل داد و علمای بزرگ و معروف شیعه و سنی کربلا، نجف، حلّه، بغداد و کاظمین در کنار عالمانی از ایران، بخارا و افغانستان، در آن مجلس بزرگ مشورتی شرکت کردند.

کلیدواژه‌ها: صفویه، افشاریه، عثمانی، مذهب، اتحاد اسلام، نادرشاه.

دورنمایی از روابط ایران و عثمانی

در آغاز کار دولت صفوی، تنش‌هایی بین شاه اسماعیل اول و سلطان سلیم عثمانی به وجود آمد، ولی به تدریج، مناسبات دو کشور ملایم گردید و سرانجام به دوستی و صمیمیت و حسن تفاهم منجر شد.

بعد از صلح شاه تهماسب با سلطان سلیمان قانونی (معروف به صلح آماسیه در سال ۹۶۲ ق / ۱۵۵۵ م)، روابط ایران و عثمانی رو به بهبود گذاشت و لحن نامه‌های شاه تهماسب به سلطان

* عضو هیئت علمی دانشگاه تهران (استادیار).

سلیمان عثمانی نرم‌تر شد. در سال‌های بعد، هیئت‌هایی که شاه تهماسب به استانبول فرستاده بود، هدایای گران‌بهایی به مناسبت جلوس سلطان سلیمان، تقدیم باب عالی کردند. این دوستی تا مرگ سلطان سلیمان در سال ۹۷۵ ق / ۱۵۶۸ م. و جانشینی فرزندش سلطان سلیم دوم هم‌چنان برقرار ماند.

شاه تهماسب، خواندگار^۱ روم^۲ را «سلطان غازی» و «مجاهد فی سبیل الله» به حساب می‌آورد و جنگیدن با وی را خلاف شرع و فروختن دین به دنیا می‌دانست. وی در تذکره خود می‌نویسد: «خواندگار به غزا به جانب فرنگ رفته، ما که به الکای او روییم، کار ما پیش نخواهد رفت و اگر چنان‌چه او برادر و فرزند مرا کشته باشد، چون به غزای کفار رفته به الکای او نمی‌روییم و دین را به دنیا نمی‌فروشیم.» (شاه تهماسب، ۱۳۴۳ ق، ص ۲۱).

شاه عباس نیز وقتی از لشکرکشی سلطان مراد سوم به اروپا و جنگ با عیسویان با خبر شد، اظهار خرسندی نمود و در نامه‌ای دوستانه و محبت‌آمیز، خطاب به وی چنین نوشت: «امید که عن قریب نوید فتح و ظفر به گوش هوش منتظران زاویه دعاگویی رسد و جمیع این دیار، از صغار و کبار بدین مژده مسرت‌افزای روح‌فزای مسرور و خوشحال گردند، چون لشکر اسلام به غزای کفار فجار مأمور شده‌اند و فیما بین روابط محبت و یگانگی به نوعی استوار گشته که در میانه جدایی واقع نیست... و اگر فرمان جهان مطاع بوده باشد، امرا و لشکر قزلباش را که در سرحد ممالک محروسه واقف‌اند، روانه نماییم که به رقابت عسکر نصرت‌مآثر، خاقان سکندر شأن سلیمان مکان، به غزا کفار مجوسه منحوسه و دفع مشرکین بی دین قیام نمایند تا ما نیز از یمن مرحمت و اشفاق پادشاه عالمیان پناه از ثواب غزا بهره‌مند گردیم...» (فلسفی، ۱۳۵۳ ش، ج ۵، ص ۸).

این امر نشان می‌دهد که شاه عباس، مخالفان عثمانی خود را کافر نمی‌پنداشت و جنگ با فرنگیان را به مثابه جهاد با کفار، یک ارزش می‌دانست.

عثمانی‌ها، به خصوص بعد از انعقاد معاهده زهاب بین شاه صفی و سلطان مراد چهارم (۱۰۴۹ ق / ۱۶۳۹ م) (مستوفی، ۱۳۷۵ ش، ص ۱۰۶) از مخالفت با ایران دست برداشتند. به این ترتیب، تأثیرگذاری عامل «مذهب» که یکی از عوامل اختلاف بین دو کشور بود، تا اندازه‌ای کم رنگ شد. شاه عباس دوم نیز روابط دوستانه‌ای با دولت عثمانی داشت. او که از ناحیه مرزهای غربی کشور آسوده بود، در سال ۱۰۵۸ ق. قندهار را تصرف کرد. در همین سفر، سفیر سلطان عثمانی (سلطان

۲- منظور از «روم»، دولت عثمانی است.

۱- «خواندگار» لقب سلاطین عثمانی بود.

ابراهیم خواندگار) نامه‌ای دوستانه همراه با «تحف و هدایای بی‌شمار برای شاه عباس دوم ارسال کرد و در عوض، شاه نیز نامه محبت‌آمیزی با «چند قلاده فیل کوه شکوه» برای سلطان عثمانی فرستاد. (نصیری، ۱۳۷۳ ش، ص ۱۴۲).

مؤلف عباس‌نامه می‌نویسد: «ابراهیم سلطان که بعد از سلطان مراد به سلطنت روم رسیده بود، یوسف‌آقا را با نامه مودت‌آمیز روانه ایران نمود. سفیر مزبور در قزوین به شرف پای‌بوسی سرافراز گردید. از قضا مراسم جشن نوروز در تالار سعادت‌آباد برگزار بود و ایلیچی مذکور به حضور همایونی رسیده، دستور دادند که از سفیر عثمانی پذیرایی شایانی بشود.» (وحید قزوینی، ص ۴۵).

بر اساس اطلاعات موجود، در تمام سال‌های سلطنت شاه سلیمان (۱۱۰۵-۱۰۷۷ ق) صلح و امنیت در مرزهای ایران و عثمانی برقرار بود و «معاهده زهاب» هم‌چنان رعایت می‌شد. در این مدت، سفیران اروپایی می‌کوشیدند تا ایران را به دشمنی با عثمانی وادارند، ولی ایران حاضر نمی‌شد. کمپفر در این باره می‌نویسد: «هدف از سفارت ما در ایران، بیشتر این بود که شاه ایران را وادار به یک لشکرکشی مشترک بر ضد ترک‌ها که در بحبوحه صلح، بغداد را از چنگ پدربزرگش شاه صفی، خارج کرده بودند، بکنیم. فقط چون وزیر اعظم با این کار موافق نبود، کوشش‌های ما به جایی نرسید. وی به مسیحیان به خاطر فتوحاتش حسادت می‌ورزید و به همین دلیل به ما جواب رد می‌داد. وزیر اعظم به ما گفت: پذیرفتن تقاضای شما این اقدام شاه به جنگ با عثمانی، نه با قرارداد صلحی که ما با خواندگار منعقد کرده‌ایم، موافقت دارد و نه اوضاع و احوال ما چنین اجازه می‌دهد.» (کمپفر، ۱۳۵۰ ش، ص ۸۵).

قرارداد زهاب، مهم‌ترین قرارداد صلح میان دو کشور بود که بر اساس آن مرزهای قطعی دو کشور معین گردید و در معاهده‌های بعدی، از جمله قرارداد صلح بعد از جنگ‌های نادرشاه و نیز در تعیین حدود در دوره ناصرالدین شاه، همیشه به آن استناد می‌شد. (وحید قزوینی، پیشین، ص ۵۰ و ریاحی، ۱۳۶۸ ش، ص ۴۵). با این قرارداد، صلح و آرامش در حدود نود سال (در دوره‌های شاه عباس دوم، شاه سلیمان و شاه سلطان حسین) میان دو کشور، به ویژه در مرزها برقرار بود و سفیرانی میان اصفهان و استانبول در رفت و آمد بودند.

پیام دوستانه و محبت‌آمیز شاه سلطان حسین به آخرین سفیر عثمانی، یعنی احمد دزی افندی، از این صفا و صمیمیت حکایت می‌کند: «من دعاگوی ایشانم [سلطان عثمانی] ایشان پدر در پدر خواندگار غازی و پیوسته اوقاتشان را در جنگ با کافران گذرانیده‌اند و دعای ایشان بر ما واجب عینی است.» (پیشین).

در دوران سلطنت شاه سلطان حسین، دولت عثمانی، ظلم و ستم بر مردم سنی مذهب را بهانه‌ای برای توسعه ارضی و جبران شکست‌های خود در اروپا قرار داد و چشم طمع به خاک ایران دوخت، زیرا گزارش‌ها نشان می‌داد که ترک‌ها با شکست قطعی از اتریش و تحمیل پیمان پاساروویچ^۱ بر آنان، به فکر افتاده‌اند که با ضمیمه کردن بخشی از خاک ایران، این شکست را تا اندازه‌ای جبران کنند. دلیل آمدن دژی‌افندی به ایران نیز آن بود که اوضاع و احوال ایران را از نزدیک بررسی کند تا بر مبنای آن، دولت عثمانی دست به کار شود. این هدف اصلی مأموریت سفیر بود، ولی مأموریت وی به این صورت اعلام شد که او برای فراهم آوردن مقدمات اجرای پاره‌ای از مواد پیمان پاساروویچ درباره راه ترانزیت بازرگانی ایران و اتریش که از درون مرزهای عثمانی می‌گذرد، به ایران می‌رود.

در آن سال، عثمانی جاده ابریشم که شرق و غرب جهان اسلام را به هم وصل می‌کرد و از ایران و عثمانی می‌گذشت، بسته بود و بازرگانی خارجی ایران به جای راه نزدیک آسیای صغیر، از طریق بندرعباس، خلیج فارس، دماغه نیک در جنوب آفریقا و گاهی هم از دریای خزر و روسیه انجام می‌شد که مسیرهای طولانی و پرخطری بودند.

اما پیمان صلح پاساروویچ، عثمانی را متعهد می‌کرد که از مزاحمت دست بردارد و راه بازرگانی ایران را بگشاید. بعد از شکست عثمانی از اتریش که سرآغاز عقب‌نشینی عثمانی‌ها از اروپا و مقدمه زوال آنان بود، در ۲۰ شعبان ۱۱۳۰ ق / ۱۲ ژوئیه ۱۷۱۸ م، پیمان صلح پاساروویچ میان عثمانی و فاتحان آن جنگ، یعنی اتریش و ونیز به امضا رسید و شش روز بعد از آن، پیمان بازرگانی اتریش و عثمانی امضا شد.

بر اساس ماده ۱۹ این پیمان که آزادی تجارت ایران را تأمین می‌کرد و اتریشی‌ها آن را بر عثمانی‌ها تحمیل کرده بودند، لازم بود که دولت ایران از آن مطلع شود و آن را بپذیرد، از این رو، سفیر اتریش در استانبول، باب عالی را وادار کرد که سفیری به ایران بفرستد. «دولت عثمانی با فرستادن سفیر با یک تیر دو نشان می‌زد؛ هم تعهد خود را در برابر اتریش انجام می‌داد و هم وضع و حال ایران را برای حمله آینده خود می‌سنجید.» (لارنس، ۱۳۸۰ ش، ص ۱۸۷ و ریاحی، پیشین، ص ۵۱).

۱- پاساروویچ (Passarowitz) «پاساروفچه» ضبط ترکی عثمانی برای نام محلی شهر «پژارواک» (Pozarevac) است که در حدود شصت کیلومتری جنوب شرقی بلگراد قرار دارد. عهدنامه پاساروفچه پس از جنگ عثمانی با ونیز (۱۱۲۶-۱۱۳۰ ق / ۱۷۱۴-۱۷۱۸ م) و اتریش (۱۱۲۸-۱۱۳۰ ق / ۱۷۱۶-۱۷۱۸ م) در شهر پاساروفچه منعقد شد و بر طبق آن باب عالی سرزمین‌های بسیاری را از دست داد (رازپوش، ۱۳۷۹ ش، ص ۴۲۰-۴۲۶).

در ازای بازدید احمد درّی افندی، مرتضی قلیخان، سفیر شاه سلطان حسین، در سال ۱۱۳۴ ق / ۱۷۲۱ م، وارد قسطنطنیه شد و در تمام موارد، به استثنای یک بار، پذیرایی و احترام شد، تسلط او بر ادبیات و مهارتش در شعر، فوق العاده توجه داماد ابراهیم را جلب کرد. ابراهام استانیان، نماینده مردم انگلستان در قسطنطنیه، در گزارشی به وزارت امور خارجه دولت متبوع خود (لاکهارت، پیشین، ص ۱۸۹)، دلیل فرستادن مرتضی قلیخان را این طور ذکر کرد: «میان دو کشور حسن تفاهم ایجاد کند، مخصوصاً در این وقت که شورش عظیمی در ایران برپا شده است. هم چنین برای خشنودی باب عالی، اجازه پادشاه ایران را برای تجارت اتباع سلطان در ایران، ابلاغ کرده است. ایرانی ها از آن لحاظ در این وقت با ترک ها مهربانی می کنند که مبدا سلطان به رهبر شورشیان در ایران (افغان ها) به دلیل سنی بودن او کمک برساند.» (پیشین). در ماه بعد، مرتضی قلیخان از سلطان اجازه گرفت به ایران بازگردد ولی وقتی به کشور خود رسید که سقوط اصفهان و انقراض سلسله صفویه، قریب الوقوع بود.

محمود افغان در سال ۱۱۳۵ ق. با عده ای از افغانان، اصفهان را محاصره کرد و با این که دفاع از اصفهان با داشتن جمعیت زیاد و آب فراوان زاینده رود، در این فصل مشکل نبود ولی به قدری ترس بر پادشاه و درباریان بی خرد او غلبه کرده بود که جز تسلیم به قضا و قدر و اظهار این عقیده که کوکب اقبال محمود رو به صعود و زوال خاندان صفوی حتمی است، به فکر دیگری نبودند. افغانان پایتخت را در محاصره گرفتند و چون قبلاً راه آذوقه را هم بسته بودند، به زودی قحطی در اصفهان بروز کرد و شاه سلطان حسین چاره ای ندید جز این که در روز جمعه ۱۲ محرم سال ۱۱۳۵ ق به نزد محمود در فرح آباد برود و تاج و تخت را تسلیم نماید. (مستوفی، پیشین، ص ۱۳۲). محمود در چهاردهم این ماه به اصفهان آمد و در چهل ستون به جای شاه سلطان حسین به تخت سلطنت ایران جلوس کرد.

در سال ۱۱۳۴ ق یعنی در همان ایامی که محمود افغان به اصفهان نزدیک شده بود، جمعی از ارکان دولت، تهماسب میرزا ولیعهد دولت را به قزوین فرستادند تا برای کمک به پدر و نجات اصفهان، سپاهییانی فراهم کند و به جنگ با افغان ها بیاورد. مؤلف زبده التواریخ می نویسد: «مصلحت را در آن دیدند که یکی از شاهزادگان را بیرون آورند و ولیعهد نمایند و در خفیه به سمتی روانه کنند که شاید جمعیتی انبوه، از بیرون تواند بر سر افغان آمد...» (پیشین، ص ۱۳۹ و مرعی، ۱۳۶۱ ش، ص ۵۷).

محمود پس از تسخیر اصفهان، عده ای از افغانان را برای دفع تهماسب میرزا به قزوین فرستاد و طهماسب میرزا این شهر را ترک کرد و به امید یافتن یار و یاور به سمت تبریز رهسپار شد. مردم قزوین در ابتدا با فرستادگان محمود از در تسلیم درآمدند، اما پس از زمان کوتاهی، بیشتر آنها را کشتند و تنها اندکی از آن جماعت به اصفهان گریخت. (مستوفی، پیشین، ص ۱۴۲).

تهماسب میرزا برای جمع‌آوری سپاه به تبریز، اردبیل و مازندران سفر کرد و نشان داد که نمی‌تواند از پیشروی افغان‌ها که بر بیشتر نواحی ایران مسلط شده بودند، جلوگیری کند. وی ناگزیر به خراسان گریخت. در این منطقه، شماری از قبایل عشایر ترکمن به رهبری قجرها و تحت فرماندهی فتحعلی‌خان و همچنین افشارها به وی ملحق شدند. رهبر افشارها، یعنی نادرقلی، افغان‌ها را از ایران بیرون راند و تهماسب میرزا را تحت حمایت خود در سال ۱۱۴۳ ق / ۱۷۳۰ م. بر تخت پادشاهی نشاند. (استانفورد، ۱۳۷۰ ش، ص ۴۱۳).

به این ترتیب، اخلاص عمده‌ای که از هشت سال پیش در امور کشور پدید آمده بود، با دست قدرتمند ارتش مجاهد ایران و به فرماندهی یکی از فرزندان شایسته ملک، مرتفع شد و تهماسب که تقریباً هشت سال پس از فرار از اصفهان، وارد این شهر شد، بر تخت شاهی نشست. (مستوفی، پیشین، ص ۱۵۵).

نادرقلی طبق پیمان قبلی که با تهماسب در مشهد بسته بود، که در آن مقرّر شده بود بعد از تصرف عراق و فارس و بازگرداندن آرامش به کشور، ایالت‌های خراسان، کرمان و مازندران به تهماسب قلی (نادر) و اولاد وی واگذار شود (پیشین)، از حضور شاه مرخص شد و به خراسان بازگشت. چون هنوز هرات در تصرف افغان‌ها بود، شاه تهماسب دوباره در اصفهان به عیش و نوش روی آورد و از امور کشور غفلت نمود. حزین لاهیجی دو بیتی زیر را در وصف شاه تهماسب خوش‌گذران سروده است:

«شاهها ز می‌گران چه بر خواهد خاست / وز مستی بی‌کران چه خواهد خاست
 شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش / پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست»
 (حزین لاهیجی، ۱۳۵۷ ش، ص ۱۵۵).

به دلیل بی‌لیاقتی و خوش‌گذرانی‌های شاه تهماسب و شکست وی از عثمانی که بدون اطلاع نادرقلی صورت گرفته بود و نیز به علت بستن قراردادی ننگین با عثمانی، نادرقلی تصمیم گرفت با تباری ارکان دولت، وی را از سلطنت ایران عزل کند. مستوفی می‌نویسد: «... بعد از آن که نواب کامیاب معظم له [شاه تهماسب] در عمارت باغ هزار جریب به خلوت رفته با خواص ارکان دولت مشغول به شرب و لهو و لعب و انواع فسق در ایام و اوقات چینی که در هر سوی صدایی و در هر دماغی هوایی و در هر سازی نوایی بود، سه روز متوالی در خلوتکده، مست و مدهوش، مشغول به لهو و لعب و جوش و خروش بود.» (مستوفی، پیشین، ص ۱۵۸).

به صلاحدید سران قزلباش، وی از سلطنت ایران خلع و پسر خردسالش، عباس میرزا [شاه

عباس ثالث [در تاریخ ۱۷ ربیع الاول سال ۱۱۴۵ ق / ۱۷۳۲ م. به پادشاهی ایران انتخاب شد (پیشین) و نادرقلی نائب السلطنه وی گردید.

جلوس نادر بر تخت سلطنت ایران و پیشنهاد اتحاد جهان اسلام

نادرقلی در نوروز ۱۱۴۸ ق. اجتماع بزرگی از سراسر کشور در دشت مغان ترتیب داد. وی به این شرط سلطنت را قبول کرد که تعصب‌های شیعی که از زمان قزلباش در ایران معمول گردید و به اعتقاد وی، موجب تفرقه در عالم اسلام شده بود، کنار گذاشته شود. بر خلاف نظر روحانیان شیعه که در مجلس حاضر بودند، با این شرط موافقت شد و نادر در آنجا به عنوان پادشاه ایران در ۲۴ شوال ۱۱۴۸ ق. تاج‌گذاری کرد. ماده تاریخ آن عبارت بود از «الخير فيما وقع» (مرعشی، پیشین، ص ۸۳). بعضی از مخالفان نادر، این تاریخ را به این صورت درآوردند: «لاخير فيما وقع» که همان تاریخ است. بعضی از شروط پیشنهادی وی چنین بود: «ایرانیان اعمال سب و فرض را که شاه اسماعیل اول اعلام کرده بود، ترک کنند. با پیروی از تعالیم امام جعفر صادق (ع) آیین جعفری را به عنوان رکن پنجم اسلام بپذیرند. پیروان مذهب جعفری رکن خاصی در مکه داشته باشند. همه ساله یک تن امیر حاج برای سرپرستی حجاج ایران به حجاز بروند...» (استرآبادی، ۱۳۴۱ ش، ص ۲۱۹؛ همو، ۱۳۶۶ ش، ص ۵۹۹ و تهرانی، ۱۳۴۹ ش، ص ۱۴).

در پیام اعلام جلوس^۱ که به عثمانی فرستاد، مضمون شرط صلح پایدار با آن دولت را بدان گونه که در مراسم جلوس وی به تأیید و تصویب عموم رسیده بود، اعلام کرد. در پیام آمده بود که بدون توافق در این مضمون، هیچ‌گونه معاهده‌ای با عثمانی منعقد نخواهد شد، ولی این مضمون در دربار عثمانی پذیرفته نشد و حتی در ایران هم علمای شیعه با آن موافقت نکردند. مؤلف «دره نادره» می‌نویسد: «اعیان دولت رومیه [عثمانی‌ها] دو مورد از شروط را (مذهب جعفری و تخصیص رکن در مکه) مخالف شرع دانسته قبول نکردند و وزیر والا مقام «مصطفی پاشا» والی موصل را با دو نفر از علمای اعلام برای عرض تبریک سلطنت به درگاه نادری ارسال و هنگامی که کار «قندرها» به اتمام رسیده بود، سفرا وارد آستان سپهر مثال گشتند...» (استرآبادی، ۱۳۶۶ ش، ص ۶۰۲).

نادر در آن مقطع، به لزوم وحدت بین مذاهب اسلامی پی برده و آن را از اهداف مهم سیاسی

۱- نصرالله فلسفی، «چگونه نادرقلی، نادرشاه شد؟» به نقل از ابراهام گاتوخی خلیفه ارمنه کاتولیک که خود شخصاً در آن مراسم حضور داشته است. (اطلاعات ماهانه، ش ۱۱، ص ۲، ص ۴-۱۴).

خود قرار داد. مؤلف تاریخ اجتماعی ایران می‌نویسد: «ولی باید گفت که مجاهدات صمیمانه وی در این زمینه، هرگز در خلال مدت سلطنتش با توفیق قرین نگردید و عثمانی‌ها برای کاهش اختلافات میان دو ملت همسایه که هر دو نیاز به رفع مناقشات مذهبی داشتند، به هیچ وجه قدم پیش ننهاده‌اند.» (شعبانی، ۱۳۷۷ ش، ص ۳۹).

به این ترتیب، ایران و عثمانی طی چندین سال، درگیر جنگ‌های خونین بودند. نادر سه بار به بغداد حمله کرد و هر بار یک مشکل داخلی کار او را در فتح آن شهر ناتمام گذاشت و وی ناچار به ایران بازگشت. نادر که احساس می‌کرد بعد از یک عمر جنگ، خسته و پیر و بیمار شده است و می‌دانست که عثمانی‌ها پیشنهادهای مذهبی او را نخواهند پذیرفت و او هم نمی‌تواند با نیروی شمشیر حرف خود را به کرسی نشاند، بعد از آخرین پیروزی بزرگ در بغداد، تصمیم آخر خود را گرفت. نادرشاه برای عملی کردن تألیف بین شیعه و سنی، در سال ۱۱۵۶ ق. به زیارت عتبات شتافت و در نجف اشرف مجلسی با حضور علمای بزرگ دو فرقه ترتیب داد. در واقع، نزدیک به ده سال بعد از مجلس سیاسی دشت مغان، مجلس مذهبی نجف برپا شد. این امر از امور نادر و جالب در تاریخ جهان، به خصوص تاریخ خاورمیانه بود که به منظور توجیه مذاهب صورت گرفت.

انجمن دینی نجف (وثیقه نامه اتحاد جهان اسلام)

نادرشاه این بار تصمیم گرفت از آن دو شرط که انگیزه ده سال جنگ و کشتار شده بود، در عین پیروزی، چشم ببوشد و با حفظ آبرو به صلح قطعی و پایدار با عثمانی برسد. نویسنده تاریخ جهان‌گشا می‌نویسد: «احمدپاشا به گرمی از موکب شاه استقبال کرد و چون از دربار عثمانی نیز مأذون شده بود که به نوعی به توافق مذهبی با ایران نایل آید، نماینده مذهبی خود شیخ‌الاسلام عبدالله بن حسین معروف به «سُویدی» مفتی بزرگ عثمانی را برای مذاکره با علمای نجف، کاظمین، ساوه، اصفهان، مشهد، بخارا، بلخ، هرات و قندهار موظف داشت.» (استرآبادی، ۱۳۴۱ ش، ص ۳۰۰).

در این انجمن، نمایندگان اصلی ایران، «ملا علیا کبر ملاباشی و میرزا مهدی خان استرآبادی بودند. (پیشین) مورخ رسمی نادرشاه، یعنی میرزا مهدی خان، وثیقه‌نامه را مرقوم داشت و به مهر و امضای قاطبه علمای حاضر در انجمن رسانید. (شوال ۱۱۵۶ ق). در بخشی از وثیقه‌نامه چنین آمده بود:

«... در این وقت که در نجف اشرف [به عتبه بوسی فائز و مشرف گردیدند، جمعی از علمای

نجف [و کربلا معلی و حلّه و توابع بغداد را در حوزه گفت‌وگو حاضر ساخته، مجدداً اوامر همایون به عزّ نفاذ پیوست که: لله الحمد در مذهب اسلام هیچ‌گونه قصوری و فتوری واقع نیست... علمای کرام که در عالم اسلام‌اند، با یک‌دیگر مجلس محاوره و مذاکره را آراسته، مشرب عذب ملت محمودی را از [گل] ولای شکوک و شبهات تصفیه کرده، آن‌چه زلال حق و ارشاد و ماء معین صفوت عالی صواب و سداد است، اختیار نمایند...» (پیشین و مروی، ۱۳۷۴ ش، ج ۳، ص ۹۸۴).

اقبال آشتیانی در این باره می‌نویسد:

«... نادر در شوال ۱۱۵۶ ق. به عتبات عالیات رسیده و به زیارت اماکن مشرفه در کربلا، نجف و کاظمین رفت و قبر ابوحنیفه را نیز در بغداد زیارت کرد. سپس علمای شیعه و سنی کربلا و حلّه و بغداد و کاظمین را در نجف خواست تا با علمای ایران، بخارا و افغانستان که به همراه آورده بود، بنشینند و گفت‌وگو کنند و موارد اختلاف بین اهل دو مذهب را برطرف سازند. این مذاکرات که حسب الامر نادرشاه و در اردوی او در نجف جریان داشت، در ۲۴ شوال سال ۱۱۵۶ ه. ق. خاتمه یافت و در آن باب وثیقه‌نامه‌ای به انشای میرزا مهدی خان منشی الممالک نادر، مؤلف دره نادره و جهان‌گشای نادری نوشته شد و علمای فریقین آن را مهر کردند...»^۱

با همه ارادتی که نادرشاه به حضرت علی (علیه السلام) و خاندان جلیله او داشت، (این حقیقت را می‌توان از عبارات مراسله‌های رسمی او و نیز از اهتمام وی برای تعمیر، تزیین و تذهیب مرقد آن امام همام و سایر ائمه معصومین (علیهم السلام) و هم‌چنین احترام او به مذهب جعفری، دریافت)، از آن مجلس بزرگ مذهبی خواست تا برای ایجاد وحدت و هم‌دلی در میان مسلمانان، شیعیان، سبّ خلفای راشدین را ترک کنند و اولیای عامّه هم اجازه دهند مذهب جعفری در ردیف مذاهب اربعه اهل سنت قرار گیرد. با این‌که علمای فریقین، این دعوت را در آن مجلس مختلط عالی پذیرفتند ولی در عمل به جایی نرسید.

نادرشاه همه کوشش خود را در جهت اتحاد جهان اسلام به کار گرفت و با فروتنی تمام، خود را برادر کوچک سلطان عثمانی خواند. این نشانه حسن نیت و گذشت وی بود. شاهنشاه قهار و فاتحی مثل نادر، در حالی که به قول خودش به جای چهار شاه نشسته و در آن واحد پادشاه ایران، افغانستان، ترکستان و هندوستان بود و نیز در همان زمان بخشی از خاک عثمانی را در اشغال خود داشت، دستوری می‌دهد که جز «حسن نیت» وی نمی‌توان از آن تعبیر کرد.

۱- عباس اقبال آشتیانی در مجله یادگار، ش ۶، ص ۴۶ به طور کامل آورده است.

شیخ عبدالله سویدی، شیخ الاسلام بزرگ عثمانی در انجمن دینی نجف، در کتاب معروف خود «الحجج القطعیة لاتفاق الفرق الاسلامیه» که صورت جلسه همان انجمن است، با تصریح به این حسن نیت نادرشاه می‌نویسد: «... نادرشاه بعد از خاتمه انجمن دینی نجف و اتحاد علمای اسلام، به من گفت: می‌خواهم تو را پیش احمد پاشا حاکم بغداد بفرستم، می‌دانم که او منتظر شماسست. ولی دوست دارم فردا را بمانی، زیرا دستور دادم فردا نماز جمعه در مسجد جامع کوفه برگزار گردد و مقرر کردم اسم صحابه را به ترتیب در بالای منبر ذکر کنند و برادر بزرگوام خواندگار، سلطان عثمانی را با القاب حسنه، قبل از من دعا کنند و سپس برادر کوچک‌تر یعنی مرا با حداقل القاب دعا کنند، زیرا برادر کوچک‌تر لازم و واجب است که برادر بزرگ‌تر را توقیر و تکریم نماید...» (سویدی، ۱۳۲۳ق، ص ۲۵). «پس به من فرمود: در حقیقت سلطان عثمانی از من بزرگ‌تر و برتر است، زیرا وی سلطان فرزند سلطان است ولی من به دنیا آمدم نه پدرم سلطان بود نه جدّم!» (پیشین).

شاید منظور نادرشاه این بود که غرور و خودخواهی سلطان عثمانی که جاه‌طلبی خود را بر منافع و مصالح مسلمانان ترجیح می‌داد، ارضا شود و در راه اجرای این قطع‌نامه کارشکنی نکند.

منابع و مأخذ:

- ۱- استانفورد، ج. شاو، تاریخ امپراطوری عثمانی و ترکیه جدید، ترجمه محمود رمضان‌زاده، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۰ش.
- ۲- استرآبادی، میرزا مهدی‌خان، جهان‌گشای نادری، به اهتمام عبدالله انوار، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۱ش.
- ۳- استرآبادی، میرزا مهدی‌خان، دره نادره، به اهتمام جعفر شهیدی، شرکت سهامی علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶ش.
- ۴- اقبال آشتیانی، عباس، «وثیقه اتحاد اسلام نادری»، مجله یادگار، ش ۶.
- ۵- حزین لاهیجی، محمدعلی، تاریخ و سفرنامه حزین، به تصحیح علی دوانی، مرکز انتشارات انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۵۷ش.
- ۶- رازیوش، شهناز، «پاساروفچه»، دانشنامه جهان اسلام، بنیاد دایره المعارف، تهران، ج ۵، ۱۳۷۹ش.
- ۷- ریاحی، محمدمبین، سفارتنامه‌های ایران، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۸ش.
- ۸- سویدی، شیخ عبدالله بن حسین، الحجج القطعیة لاتفاق الفرق الاسلامیه، مطبعه سعادت، مصر، ۱۳۲۳ق.

- ۹- شاه تهماسب، تذکره شاه تهماسب، چاپخانه کاویانی، برلن، ۱۳۴۳ ق.
- ۱۰- شعبانی، رضا، تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه و زندیه، سازمان سمت، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- ۱۱- شفیق تهرانی، محمد (وارد)، حدیث نادرشاهی، به اهتمام رضا شعبانی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹ ش.
- ۱۲- فلسفی، نصرالله، «چگونه نادرقلی نادرشاه شد؟»، مجله اطلاعات ماهانه، ش ۱۱، بهمن ۱۳۲۸ ش.
- ۱۳- فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ج ۵، ۱۳۵۳ ش.
- ۱۴- کمپفر، انگلبر، سفرنامه کمپفر، ترجمه کیکاوس جهانداری، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۰ ش.
- ۱۵- گاتوگی، ابراهام کرتی، وقایع خود و نادرشاه ایران، ترجمه عبدالحسین سپنتا و استیفان هانایان، انتشارات وحید، اصفهان، ۱۳۴۷ ش.
- ۱۶- لارنس، لاکهارت، انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰ ش.
- ۱۷- مرعشی صفوی، محمدخلیل، مجمع التواریخ، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه طهوری، سنائی، تهران، ۱۳۶۱ ش.
- ۱۸- مروی، محمدکاظم، عالم‌آرای نادری، به تصحیح محمدامین ریاحی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۴ ش.
- ۱۹- مستوفی، محمدحسن، زبدة التواریخ، به کوشش بهروز گودرزی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۵ ش.
- ۲۰- مورتیمر دوراند، هنری، نادرشاه، ترجمه سید عبدالرضا بلادی، انتشارات نوید، شیراز، ۱۳۸۲ ش.
- ۲۱- نصیری، محمدابراهیم بن زین‌العابدین، دستور شهبازیاران، به کوشش محمد نادر نصیری مقدم، بنیاد موقوفات افشار، تهران، ۱۳۷۳ ش.

